

نکته به نکته فارسی ۳

پایه دوازدهم

دکتر منیژه فرجیان

درس هفتم

در حقیقت عشق



بدان که از جمله نام‌های حُسن یکی جمال است و یکی کمال. و هر چه موجودند از روحانی و جسمانی، طالب کمال اند. و هیچ کس نبینی که او را به جمال میلی نباشد؛ پس چون نیک اندیشه کنی، همه طالب حُسن اند و در آن می‌کوشند که خود را به حُسن رسانند و به حُسن که مطلوب همه است دشوار می‌توان رسیدن؛ زیرا که وصول به حُسن ممکن نشود؛ آلا به واسطه عشق، و عشق هر کسی را به خود راه ندهد و به همه جایی مأوا نکند و به هر دیده روی ننماید.

قلمرو زبانی:

حسن: خوبی، زیبایی، نیکویی (در اصطلاح عرفان یعنی ذات احدیت) / جمال: زیبایی / کمال: کامل بودن / روحانی و جسمانی: منسوب به روح (عالم بالا) و جسم (عالم پایین و موجودات زمینی) / هیچ کس: گروه مفعولی، ترکیب وصفی / نبینی: نمی‌بینی، مضارع اخباری / او را: رای مالکیت: او به جمال میلی نداشته باشد که در کتاب همان رای حرف اضافه، برای او به جمال میلی وجود نداشته باشد / نیک: درست و دقیق، قید / همه: نهاد / طالب حسن: گروه مسندی، ترکیب اضافی / طالب: خواهان / وصول: رسیدن / آلا: به جز / و عشق هر کسی را به خود راه ندهد: هر کسی نمی‌تواند عاشق شود / مأوا: پناه / دیده: چشم / نمودن: نشان دادن (بن ماضی: نمود، بن مضارع: نما)

قلمرو ادبی:

جمال، کمال: جناس
روحانی، جسمانی: تضاد
عالم عشق: اضافه تشبیهی
دیده: مجاز از انسان
عشق به هر کس روی نشان نمی‌دهد: تشخیص
سجع: جمال، کمال
سجع: ندهد، نکند، ننماید

قلمرو فکری:

آگاه باش که از تمامی نام‌های حضرت احدیت یکی زیابودن و دیگری کامل بودن است. و همه موجودات عالم بالا و عالم پایین خواهان کامل بودن هستند و در مسیر تکامل خود گام برمی‌دارند، از طرفی هم کسی را نمی‌بینی که علاقه‌ای به زیابودن در وجودش نباشد؛ پس وقتی دقیق فکر کنی همه خواهان حضرت احدیت هستند و در آن سعی می‌کنند که خود را به ذات احدیت برسانند و رسیدن به حسن که مورد دلخواه همه است، دشوار و



سخت است؛ زیرا رسیدن به حضرت احدیت امکان ندارد مگر با کمک و وساطت عشق. و هر کسی نمی‌تواند عاشق شود و عشق به هر کسی اجازه ورود و پناه گرفتن نمی‌دهد و به هر کس روی خود را نشان نمی‌دهد.

محبت چون به غایت رسد، آن را عشق خوانند. و عشق خاص تر از محبت است؛ زیرا که همه عشقی محبت باشد؛ اما همه محبتی عشق نباشد. و محبت خاص تر از معرفت است؛ زیرا که همه محبتی معرفت باشد؛ اما همه معرفتی محبت نباشد. پس اول پایه، معرفت است و دوم پایه، محبت و سیم پایه، عشق. و به عالم عشق که بالای همه است نتوان رسیدن تا از معرفت و محبت دو پایه نردبان نسازد.

فی حقیقه العشق، شهاب الدین سهروردی

قلمرو زبانی:

چون: وقتی که، حرف ربط وابسته ساز/ آن را عشق خوانند: جمله چهار جزئی مفعولی و مسندی/ همه عشقی: صفت مبهم (همه) / غایت: نهایت / خاص: ویژه / معرفت: شناخت / سیم: سوم / نتوان رسیدن: نمی‌توانیم برسیم / اول پایه....: ترکیب وصفی، صفت شمارشی

قلمرو ادبی:

عالم عشق: اضافه تشبیهی
تا از معرفت... دو پایه نردبان نسازد: تشبیه مضمیر

قلمرو فکری:

محبت چون به نهایت خود برسد و از حد خود بگذرد، تبدیل به عشق می‌شود و عشق حالت ویژه‌ای از محبت است زیرا همه عشق‌ها محبت می‌باشد ولی همه محبت‌ها عشق نمی‌باشد و محبت نیز حالت ویژه‌ای از معرفت است زیرا همه محبت‌ها از معرفت و شناخت حاصل شده‌اند ولی همه شناخت‌ها منجر به محبت نشده است. پس مرحله اول برای رسیدن به عشق، معرفت است و دومین مرحله برای رسیدن به عشق، محبت است و مرحله سوم، عشق است. برای رسیدن به عشق که بلندترین مرتبه عالم است باید ابتدا به معرفت و بعد محبت رسیده باشیم و محبت و معرفت همانند دو چوب نردبان هستند برای رسیدن به عالم عشق.



سودای عشق



در عشق قدم نهادن کسی را مسلم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند و خود را ایثار عشق کند. عشق، آتش است، هر جا که باشد، جز او رخت، دیگری نهد. هر جا که رسد، سوزد و به رنگ خود گرداند.

قلمرو زبانی:

در عشق قدم نهادن کسی را مسلم شود: نهاد: در عشق قدم نهادن، وندی مرکب/ را: حرف اضافه/ کسی: متمم/ مسلم: مسند/ شود: می شود، فعل مضارع اخباری
با خود نباشد: نهاد: او محذوف/ با خود: متمم موول به مسند/ نباشد: فعل اسنادی
خود را ایثار عشق کند: نهاد: او محذوف/ خود: مفعول/ ایثار عشق: گروه مسندی، ترکیب اضافی/ کند: بکند، مضارع التزامی
به رنگ خود گرداند: نهاد: او محذوف/ مفعول: آن دیگری را، حذف به قرینه لفظی/ به رنگ خود: متمم موول به مسند، ترکیب اضافی/ گرداند: فعل اسنادی
مسلم: ثابت، قطعی/ ایثار کردن: فدا کردن/ رخت: اسباب و اثاثیه/ نهد: نمی نهد، فعل مضارع اخباری (بن ماضی: نهاد، بن مضارع: نه)/ سوختن: سوزاندن، (بن ماضی: سوخت، بن مضارع: سوز)/ با خود نباشد: خود را رها کند

قلمرو ادبی:

باخودنبودن: کنایه از به فکر خود نبودن
ترک خود کردن: کنایه از ترک تعلقات و دلبستگی های خود کردن
به رنگ خود گرداندن: کنایه از با خود یکی کردن
رخت نهادن: کنایه از مقیم شدن
رخت نهادن و قدم نهادن عشق: تشخیص
قدم نهادن: کنایه از وارد شدن
عشق آتش است: تشبیه
سوختن: کنایه از نابود کردن
به رنگ خود گرداند: حس آمیزی

قلمرو فکری:

ترک تعلقات مادی در راه عشق/ مقدم داشتن عشق بر خود

با جان بودن به عشق در سامان نیست

در عشق کسی قدم نهد کش جان نیست

قلمرو زبانی:



بیت یک جمله مستقل مرکب و یک جمله مستقل ساده دارد:

جمله هسته جمله مستقل مرکب: در عشق: متمم / کسی: نهاد / قدم: مفعول / نهاد: می نههد، فعل مضارع اخباری

کش: که او / که: حرف ربط وابسته ساز

جمله وابسته جمله مستقل مرکب: ش: جانش: گروه نهادی، ترکیب اضافی: نهاد(جان) + مضاف الیه(ش)/

نیست: فعل غیر اسنادی

جمله مستقل ساده: نهاد: باجان بودن، وندی مرکب / به عشق: در عشق، متمم / در سامان: متمم موول به مسند /

نیست: فعل اسنادی

قلمرو ادبی:

قدم نهادن: کنایه از وارد شدن

استعاره مکنیه: عشق مانند راهی است که می شود در آن قدم نهاد

قلمرو فکری:

کسی در راه عشق وارد می شود که بمیرد و جانش را از دست بدهد زیرا که جان داشتن و زنده بودن در عشق میسر و مقدور نیست.

قرابت معنایی: موتوا قبل ان تموتوا: بمیرید قبل از اینکه بمیرید

ای عزیز، به خدا رسیدن فرض است، و لابد هر چه به واسطه آن به خدا رسند، فرض باشد به نزدیک طالبان. عشق، بنده را به خدا برساند؛ پس عشق از بهر این معنی، فرض راه آمد. کار طالب آن است که در خود جز عشق نطلبد. وجود عاشق از عشق است؛ بی عشق چگونه زندگانی کند؟! حیات از عشق می شناس و ممات بی عشق می یاب.

قلمرو زبانی:

پس عشق از بهر این معنی، فرض راه آمد: پس: قید / نهاد: عشق / از بهر: حرف اضافه / این معنی: گروه متممی / آمد: شد، فعل اسنادی

حیات از عشق می شناس: نهاد: تو محذوف / حیات: مفعول / از عشق: متمم موول به مسند / می شناس: بشناس، فعل امر

مَمات بی عشق می یاب: نهاد: تو محذوف / ممات: مفعول / بی عشق: مسند / می یاب، فعل امر /

فرض: واجب / لابد: به ناچار / طالب: جوینده، خواهان / از بهر: به خاطر / نطلبد: نجوید / بی عشق چگونه زندگانی کند؟: استفهام انکاری / حیات: زندگانی / ممات: مرگ

قلمرو ادبی:

حیات، ممات: تضاد

تشخیص: عشق انسان را به جایی می رساند.

راه در فرض راه: مجاز از طریق عرفان

قلمرو فکری:



جوهره زندگی عشق است و تمامی جنبش‌ها و حرکتهای از عشق است. قرابت معنایی: آتش عشق است کاندرا نی فتاد / جوشش عشق است کاندرا می فتاد

سودای عشق از زیرکی جهان بهتر ارزد و دیوانگی عشق بر همه عقل‌ها افزون آید. هر که عاشق نیست، خودبین و پرکین باشد، و خودرای بود. عاشقی بی خودی و بی رای باشد.

قلمرو زبانی:

سودای عشق از زیرکی جهان بهتر ارزد: سودای عشق: گروه نهادی، ترکیب اضافی / از زیرکی جهان: گروه متمم اسمی برای بهتر، ترکیب اضافی / بهتر: قید / ارزد: می ارزد، فعل مضارع اخباری دیوانگی عشق بر همه عقل‌ها افزون آید: نهاد: دیوانگی عشق، ترکیب اضافی / بر همه عقل‌ها: گروه متمم اسمی برای افزون، ترکیب وصفی / افزون: مسند / آید: می آید، می شود، فعل اسنادی، مضارع اخباری / سودا: خیال، مجاز از دیوانگی / افزون آید: برتر می باشد / بود: می باشد / خودبین: خودپسند / بی هوشی: حالتی از خودرها شدن و وارستگی

قلمرو ادبی:

عشق، عقل: تضاد
خودبین: کنایه از مغرور
بی خودی: کنایه از رهایی از تکبر

قلمرو فکری:

برتری عشق بر عقل (تقابل عقل و عشق)
قرابت معنایی: عاقلان نکته پرکار وجودند ولی / عشق داند که در این دایره سرگردانند

در عالم بیهر کجا برنایی است عاشق بادا که عشق خوش سودایی است

قلمرو زبانی:

بیت از سه جمله در قالب یک جمله مستقل مرکب تشکیل شده است:
جمله هسته: در عالم پیر: گروه متمم قیدی، ترکیب وصفی / نهاد: او محذوف بر می گردد به برنا / هر کجا: گروه قیدی، ترکیب وصفی
که: حرف ربط وابسته ساز محذوف
جمله وابسته ۱: تبدیل به صفت می شود (برنا باشنده): نهاد: برنایی، وندی / است: فعل غیر اسنادی، وجود دارد /
ادامه جمله هسته: عاشق: مسند / بادا: فعل اسنادی
که: زیرا که، حرف ربط وابسته ساز
جمله وابسته ۲: نهاد: عشق / خوش سودایی: گروه مسندی، ترکیب وصفی مقلوب / است: فعل اسنادی برنا: جوان، بالغ / عاشق، عشق: اشتقاق، هم‌ریشگی / بادا: فعل دعایی (بود ← بواد ← باد ← بادا) / سودا: خیال

قلمرو ادبی:



تضاد: پیر و برنا
عاشق، عشق: اشتقاق، جناس ناهمسان
عالم پیر: تشخیص
سودا: ایهام دارد: (۱) دیوانگی (۲) معامله

قلمرو فکری:

در این جهان فرتوت و کهنه هر کجای (جوان وجود دارنده) = جوانی وجود دارد، امیدوارم که عاشق باشد؛ زیرا عشق خیالی زیبا است و معامله نیکویی است.

ای عزیز، پروانه، قوت از عشق آتش خورد، بی آتش قرار ندارد و در آتش وجود ندارد تا آنگاه که آتش عشق او را چنان گرداند که همه جهان آتش بیند؛ چون به آتش رسد، خود را بر میان زند. خود نداند فرقی کردن میان آتش و غیر آتش، چرا؟ زیرا که عشق، همه خود آتش است.

قلمرو زبانی:

خورد: می خورد، مضارع اخباری / بی آتش: بدون آتش، متمم
آتش عشق او را چنان گرداند: آتش عشق: گروه نهادی، ترکیب اضافی / او را: مفعول / چنان: مسند / گرداند: می گرداند، مضارع اخباری فعل گذرا به مفعول و مسند
همه جهان آتش بیند: نهاد: او محذوف برمی گردد به پروانه / همه جهان: گروه مفعولی، ترکیب وصفی / آتش: مسند / بیند: می بیند، فعل مضارع اخباری گذرا به مفعول و مسند
نداند: نمی تواند، نمی داند / قوت: خوراک / قرار: آرامش

قلمرو ادبی:

پروانه: نماد عاشق
زیرا که عشق، آتش است: تشبیه
پروانه و آتش / قوت و خوردن: مراعات النظیر
همه جهان آتش بیند: تشبیه
آتش: استعاره از عشق

قلمرو فکری:

عاشق در همه جا عشق را می یابد.
به دریا بنگرم دریا تو بینم
به هر جا بنگرم کوه و در و دشت
به صحرا بنگرم صحرا تو بینم
نشان از قامت رعنا تو بینم

این حدیث را گوش دار که مصطفی علیه السلام گفت: «إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا عَشَقَهُ وَ عَشِقَ عَلَيْهِ فَيَقُولُ عَبْدِي أَتَى عَاشِقِي وَ مُجِيبِي، وَ أَنَا عَاشِقٌ لَكَ وَ مُجِيبٌ لَكَ إِنْ أَرَدْتَ أَوْ لَمْ تُرِدْ» گفت: «او بنده خود را عاشق خود کند، آنگاه بر بنده عاشق باشد و بنده را گوید: تو عاشق و محب مایی، و ما معشوق و حبيب توایم [چه بخواهی و چه نخواهی]»
تمهیدات، عین القصات همدانی

**قلمرو زبانی:**

او بنده خود را عاشق خود کند: نهاد: او / بنده خود: گروه مفعولی، ترکیب اضافی/عاشق خود: گروه مسندی، ترکیب اضافی / کند: می کند، مضارع اخباری
این حدیث را: به این حدیث / محب: دوستار / حبیب: یار / محب: حبیب: هم‌ریشگی

قلمرو ادبی:

تضمین: آوردن عین حدیث نبوی
محب، حبیب: جناس اشتقاق

قلمرو فکری:

انسان هم عاشق است و هم معشوقو بالعکس خدا نیز هم عاشق است و هم معشوق.
همچونی زهری و تریاکی که دید
همچونی دمساز و مشتافی که دید

کارگاه متن پژوهی**قلمرو زبانی**

۱- از متن درس، معادل معنایی برای قسمت های مشخص شده بیابید.

شیدایی: سودا ناگزیرم: لابد

۲- واژه‌های مهم املایی را در متن درس بیابید و بنویسید.

طالب، واسطه، مأوا، غایت، خاص تر، معرفت، فرض، دیوانگی، از بهر، حیات، عین القضاة

۳- اکنون از متن درس برای هر یک از الگوهای زیر نمونه ای بیابید و بنویسید.

الف) نهاد + مسند + فعل --- به خدا رسیدن فرض است

ب) نهاد + مفعول + مسند + فعل --- او همه جهان را آتش بیند / آن را عشق خوانند / برخی عاشق را دیوانه می پندارند

قلمرو ادبی

۱- کاربرد نمادین «پروانه» را در متن درس و سروده زیر بررسی و مقایسه کنید.

«پروانه نماد عاشق است» در هر دو، پروانه در میان آتش می سوزد. در تمام موارد در متن درس پروانه خودش را به آتش می زند چون به آن نیاز دارد. در شعر عطار، ابتدا شمع نوری نشان می دهد بعد پروانه خودش را به آتش می زند.

۲- برای هر یک از آرایه های زیر، نمونه ای از متن درس بیابید.

کنایه: در عشق قدم نهادن کسی را مسلم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند...

تشبیه: عالم عشق، تا از معرفت و محبت دو پایه نردبان نسازد. سودای عشق، عشق آتش است.

سجع: بی آتش قرار ندارد و در آتش وجود ندارد (قرار، وجود: سجع متوازن: چون فقط وزن آنها یکسان است (ق/ رار ؛ وُ / جود)



جمله نام های حُسن یکی جمال است و یکی کمال (جمال، کمال: سجع متوازی: چون هم وزن و هم حرف آخرشان یکسان است)

قلمرو فکری

- ۱- سهروردی، شرط دست یابی به عالم عشق را چه می داند؟
به عالم نتوان رسیدن تا از معرفت و محبت دو پایه نردبان نسازد.
- ۲- درک و دریافت خود را از عبارت های زیر بنویسید.
الف) برتری عشق بر عقل: ارزشمندی دیوانگی عاشق بر عاقل.
ب) رسیدن به خدا واجب است: عشق انسان را به خدا می رساند.
- ۳- درباره ارتباط معنایی هر بیت زیر با متن درس توضیح دهید.

الف) صبر بر داغ دل سوخته باید چون شمع لایق صحبت بزم تو شدن آسان نیست

قلمرو زبانی:

بیت از دو جمله در قالب یک جمله مستقل مرکب آمده است:
جمله هسته: نهاد: صبر / بر داغ دل سوخته: گروه متمم اسمی، یک ترکیب اضافی و یک ترکیب وصفی:
متمم (داغ) + مضاف الیه (دل) + صفت (سوخته، وندی) / باید: لازم است، فعل ناگذر / چون: حرف اضافه / شمع:
متمم
که: زیرا که، حرف ربط وابسته ساز محذوف
جمله وابسته: لایق شدن: نهاد، وندی مرکب / به: حرف اضافه محذوف / صحبت بزم تو: گروه متمم اسمی، دو
ترکیب اضافی: متمم (صحبت) + مضاف الیه (بزم) + مضاف الیه مضاف الیه (تو) / آسان: مسند / نیست: فعل اسنادی /
بزم: محفل، ضیافت

قلمرو ادبی:

داغ: ایهام تناسب: (۱) غم (۲) داغ کردن که با سوخته تناسب دارد.
چون شمع: تشبیه
دل سوخته داشتن: کنایه از بسیار مصیبت و غم دیدن
شمع و بزم: مراعات النظیر

قلمرو فکری:

لازم است که بر غم دل مصیبت دیده همانند شمع صبر کرد زیرا که پیدا کردن شایستگی
جهت هم صحبتی در محفل تو کار آسانی نمی باشد.
مفهوم: لزوم شایستگی در عشق؛ هرکسی قابلیت بهره مندی از آن را ندارد، مگر اینکه با تلاش این شایستگی را
کسب کند.
قرابت معنایی: پروانه، قوت از عشق آتش خورد، بی آتش قرار ندارد و در آتش وجود ندارد تا آنگاه که آتش
عشق او را چنان گرداند که همه جهان آتش بیند.

**ب) من که هر آنچه داشتم اول ره گذاشتم / حال برای چون تویی اگر که لایقم بگو****قلمرو زبانی:**

بیت از پنج جمله در قالب دو جمله مستقل مرکب آمده است:

به من (اول ره هر آنچه ((داشته)) گذارنده) بگو که (بیایم: جمله وابسته در نقش مفعول محذوف) اگر (حال برای چون تویی لایق هستم)

جمله هسته جمله مستقل مرکب اول: نهاد: تو محذوف / به من: متمم فعلی (نکته: گاهی متممی که اول بیت می آید حرف اضافه اش به ضرورت وزن شعر حذف می شود) / بگو: فعل امر / مفعول: جمله وابسته ۳ محذوف: آمدن را

که: حرف ربط وابسته ساز

جمله وابسته ۱ جمله مستقل مرکب اول، خود یک جمله مستقل مرکب دومی است:

هر آنچه داشتم اول ره گذاشتم

جمله هسته جمله مستقل مرکب دوم: نهاد: من محذوف / هر آنچه: مفعول، یک واژه مرکب / اول ره: گروه قیدی، ترکیب اضافی: قید (اول) + مضاف الیه (ره) / گذاشتم: فعل ماضی ساده

جمله وابسته جمله مستقل مرکب دوم: نهاد: من محذوف / مفعول: آن محذوف / داشتم: فعل

جمله وابسته ۲ جمله مستقل مرکب اول: حال: قید / برای: حرف اضافه / کسی: متمم محذوف / چون: حرف

اضافه / تویی: متمم، وندی (تو + ی نکره) / نهاد: من محذوف / لایق: مسند / م: مخفف هستم، فعل اسنادی

جمله وابسته ۳ جمله مستقل مرکب اول: کلا محذوف (آمدن را)

قلمرو ادبی:

ره: استعاره از عشق

گذاشتن: کنایه از رها کردن

قلمرو فکری:

تو به من که تمامی تعلقات و داشته هایم را در سرآغاز راه عشق رها کردم بگو که بیایم اگر حالا من برای کسی چون تو لایق و شایسته باشم.

مفهوم: به ترک تعلقات مادی برای کسب وصال دلالت دارد. عاشق باید تعلقات مادی را رها کند تا از وصال عشق بهره مند گردد.

در عشق قدم نهادن کسی را مسلم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند و...

پ) بی عشق زیستن را جز نیستی، چه نام است؟ / یعنی اگر نباشی، کار دلم تمام است**قلمرو زبانی:**

بیت از چهار جمله در قالب یک جمله سه جزئی استثنایی ساخته شده است که گروه نهادی این جمله خود یک جمله مستقل ساده هست / یعنی: معادل فعل جمله استثنایی / گروه مسندی این جمله استثنایی هم یک جمله



مستقل مرکب است: (بی عشق زیستن نامی جز نیستی ندارد؛ این یعنی بدون تو تمام شدن کار دل = بی عشق زیستن بدون تو تمام شدن کار دل است)

جمله مستقل ساده اول: را: برای، حرف اضافه/ بی عشق زیستن: متمم، وندی مرکب / جز: حرف اضافه/ نیستی: متمم، وندی / چه نام: گروه نهادی، ترکیب وصفی / است: فعل غیراسنادی

جمله مستقل ساده دوم: یعنی: معادل فعل است / نهاد: این محذوف برمی گردد به جمله مستقل ساده اول / مسند: جمله مستقل مرکب

اگر: حرف ربط وابسته ساز

جمله وابسته جمله مستقل مرکب: نهاد: تو محذوف/ نباشی: فعل غیراسنادی، موجود نباشی

جمله هسته جمله مستقل مرکب: کار دلم: گروه نهادی، دو ترکیب اضافی: نهاد(کار) + مضاف الیه(دل) + مضاف الیه مضاف الیه(م) / تمام: مسند/ است: فعل اسنادی

استفهام انکاری در مصرع اول

قلمرو ادبی:

کار چیزی تمام شدن: کنایه از مردن

کار دل: تشخیص

قلمرو فکری:

چه نامی برای بدون عشق زندگی کردن وجود دارد جز اینکه نیستی و مرگش بنامیم، یعنی این بدون عشق بودن یعنی اینکه بدون تو که عشق من هستی دلم می میرد و نابود می شود.

مفهوم: به عشق ورزیدن دلالت دارد. عشق اصل زندگی و زندگی راستین است که موجب حیات بخشی به انسان می شود.

وجود عاشق از عشق است؛ بی عشق چگونه زندگانی کند؟ حیات از عشق می شناس و...

می تواند حلقه بر در زد حریم حسن را در رگ جان، هر که را چون زلف، پیچ و تاب هست

قلمرو زبانی:

هر کس (در رگ جان چون زلف پیچ و تاب دارنده)، حلقه زدن بر در حریم حسن را می تواند.

بیت از دو جمله در قالب یک جمله مستقل مرکب آمده است:

جمله هسته: می تواند: فعل مضارع اخباری / مفعول: حلقه زد = حلقه زدن را: مصدر مرخم / بر در حریم حسن: گروه متمم اسمی، دو ترکیب اضافی: متمم(در) + مضاف الیه(حریم) + مضاف الیه مضاف الیه(حسن) / را: نشانه مفعولی / نهاد: هر که: هر کس: ترکیب وصفی / را: رای نهادی، زاید

جمله وابسته: در رگ جان: گروه متمم قیدی، ترکیب اضافی / چون: حرف اضافه / زلف: متمم / پیچ و تاب: نهاد، وندی مرکب / هست: وجود دارد، فعل غیراسنادی

قلمرو ادبی:

حلقه بر در زدن: کنایه از متوسل شدن، رسیدن



حریم حسن: اضافه تشبیهی، حسن و زیبایی مانند حریمی است.
 هر کس چون زلف پیچ و تاب داشته باشد: تشبیه
 زلف پیچ دارنده مانند حلقه در هست: تشبیه
 حریم حسن: استعاره از چهره زیبای معشوق
 رگ جان: تشخیص، اضافه استعاری
 پیچ و تاب داشتن: کنایه از پر تلاش و پرشور بودن

قلمرو فکری:

هرکسی که در تاروپود روح و جانش شور و تقلایی مانند زلف پیچ دار باشد می تواند بر در حریم حسن که همان چهره زیبای معشوق است برسد همچنانکه جای زلف پیچ و تاب دارنده در کنار چهره معشوق است. مفهوم: به داشتن روحی ناآرام و پرشور دلالت دارد. کسی می تواند به حریم حسن راه یابد که عشق در وجودش شور و غوغایی برپا کرده باشد. همه طالب حُسن اند و در آن می کوشند که خود را به حُسن رسانند و به حُسن ...

درک و دریافت

- ۱- این شعر را با متن درس ششم، از نظر لحن و آهنگ خوانش مقایسه کنید.
 لحن این شعر تغزلی است و سرشار از احساسات و عواطف عاشقانه. درد فراق در آن موج می زند. کلام لحنی آرام و حزین و عاشقانه به خود می گیرد. از نظر لحن و آهنگ با درس ششم، وضعیتی یکسان دارد. اما چون مثنوی (درس ششم) لحنی عرفانی است لحن و آهنگ آن اندکی محکم تر و حماسی تر ادا می شود.
- ۲- شفیع کدکنی، در کدام بیت، از شاعری پیشین تأثیر گرفته است؟ توضیح دهید.
 بیت پنجم؛ این بیت تضمینی است با اندکی تغییر از شعر سعدی «سعدی به روزگاران مهری نشسته بر دل / بیرون نمی توان کرد آلا به روزگاران»



شعر خوانی

صبح ستاره باران



قالب: غزل شاعر: دکتر شفیعی کدکنی (م. سرشک)

ای مهربان تر از برگ در بوسه‌های باران بیداری ستاره در چشم جویباران

قلمرو زبانی:

بیت از دو جمله مستقل ساده ساخته شده است:

جمله اول: ای مهربان تر از برگ در بوسه‌های باران: حرف ندا(ای) + منادا(مهربان تر) + متمم اسم مهربان تر(از برگ) / در بوسه‌های باران: متمم قیدی، ترکیب اضافی / گوش بده: فعل محذوف، حذف فعل به قرینه معنایی
جمله دوم: نهاد: تو محذوف برمی‌گردد به مهربانتر / بیداری ستاره: گروه مسندی، ترکیب اضافی / در چشم جویباران: گروه متمم قیدی، ترکیب اضافی / فعل: هستی حذف قرینه معنایی

قلمرو ادبی:

برگ: نماد مهربانی
باران: نماد لطافت
تو مهربان تر از برگ هستی: تشبیه تفضیلی و تشخیص
بوسه باران: اضافه استعاری، تشخیص؛ خوردن چکه‌های باران بر زمین
تو همچون بیداری ستاره هستی: تشبیه
بیداری ستاره: اضافه استعاری، تشخیص؛ کنایه از انعکاس و درخشش ستاره
چشم جویباران: اضافه استعاری، تشخیص؛ چشمه جویبار
واج آرایی: ب
مراعات النظیر: باران، جویبار، ستاره؛ بیداری، چشم

قلمرو فکری:

ای مهربان تر از برگ هنگام بارش باران، تو مانند انعکاس درخشش ستاره در چشمه جویباران زیبا هستی.

آینه نگاهت پیوند صبح و ساحل

لیخند گاه گاهت صبح ستاره باران

قلمرو زبانی:

بیت از دو جمله مستقل ساده ساخته شده است:

جمله اول: آینه نگاهت: گروه نهادی، دو ترکیب اضافی: نهاد(آینه) + مضاف الیه(نگاه) + مضاف الیه مضاف



الیه(ت)/ پیوند صبح و ساحل: گروه مسندی: ترکیب اضافی: مسند(پیوند) + مضاف الیه(ساحل) / و: (واو همراهی) در معنای «با» حرف اضافه/ ساحل: متمم / فعل: است محذوف، حذف فعل به قرینه معنایی
جمله دوم: لبخند گاهگاهت: گروه نهادی، یک ترکیب وصفی و یک ترکیب اضافی:
 نهاد(لبخند) + صفت(گاهگاه) + مضاف الیه(ت)/صبح ستاره باران: گروه مسندی، ترکیب وصفی: مسند(صبح) + صفت(ستاره باران، وندی مرکب) فعل است، حذف به قرینه معنایی

قلمرو ادبی:

آئینه نگاه: اضافه تشبیهی
 تشبیه نگاهت مانند بامداد در ساحل است،
 لبخندت مانند صبح روشن است
 استعاره: دندانان مانند ستاره، درخشان و سپید است
 صبح ستاره باران: کنایه، بامداد پرستاره
 صبح ستاره باران: پارادوکس
 مراعات النظیر: صبح، ستاره، ساحل
 واژه آرایه: گاه، صبح

قلمرو فکری:

نگاه آئینه وارت مانند زیبایی صبح در کنار دریا ست و لبخند گاه گاهت مانند صبح ستاره باران، درخشان و زیبا ست چون زیبایی و درخشش دندانهایت مانند ستاره است.

باز آ که در هوایت خاموشی جنونم فریادها برانگیخت از سنگ کوهساران

قلمرو زبانی:

بیت با دو جمله در قالب یک جمله مستقل مرکب است:
جمله هسته: نهاد: تو محذوف/ فعل: باز آ، فعل امر پیشوندی
جمله وابسته: در هوایت: گروه متمم قیدی، ترکیب اضافی: متمم(هوا) + مضاف الیه(ت)/ خاموشی جنونم: گروه نهادی، دو ترکیب اضافی: نهاد(خاموشی) + مضاف الیه(جنون) + مضاف الیه مضاف الیه(م)/ فریادها: مفعول، وندی/ برانگیخت: فعل ماضی پیشوندی(بن ماضی: برانگیخت، بن مضارع: برانگیز)/ از سنگ کوهساران: گروه متمم قیدی، ترکیب اضافی: متمم(سنگ) + مضاف الیه(کوهساران، وندی)
 باز آ: بازگرد / هوا: عشق / خاموشی: سکوت / جنون: دیوانگی / برانگیخت: بلند کرد / تناسب: سنگ، کوهساران

قلمرو ادبی:

هوا: ایهام دارد: (۱) فضای اطراف (۲) آرزو
 خاموشی ام، فریاد سنگ را بلند کرد: تضاد، اغراق
 فریاد سنگ: تشخیص
 سنگ: نماد سختی و نرمش ناپذیری
 مراعات النظیر: سنگ، کوهساران



قلمرو فکری:

بازگرد که به خاطر عشق تو و آرزوی دیدار تو، سکوت دیوانه‌وارم فریاد سنگ کوهسار را نیز بلند کرد. قرابت معنایی: بگذار تا بگیریم چون ابر در بهاران / کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

ای جویبار جاری! زین سایه برگ مگریز کاین گونه فرصت از کف دادند بی شماران

قلمرو زبانی:

بیت از سه جمله در قالب یک جمله مستقل ساده و یک جمله مستقل مرکب است:
جمله مستقل ساده: ای: حرف ندا/ جویبار جاری: منادا: ترکیب وصفی/ فعل گوش کن به قرینه معنایی محذوف
جمله هسته جمله مستقل مرکب: نهاد: تو محذوف/ زین سایه برگ: گروه متمم فعلی، یک ترکیب وصفی و یک ترکیب اضافی: صفت اشاره(این) + متمم(سایه) + مضاف الیه(برگ)/ مگریز: فعل نهی (بن ماضی: گریخت، بن مضارع: گریز)

که: حرف ربط وابسته ساز

جمله وابسته جمله مستقل مرکب: این گونه: گروه قیدی: ترکیب وصفی: صفت اشاره(این) + قید(گونه، وندی)/ فرصت: مفعول/ از کف: متمم/ دادند: فعل ماضی / بی شماران: نهاد، صفت جانشین اسم شده، وندی / زین: از این / مگریز: فرار نکن / بی شمار: گروه بسیار

قلمرو ادبی:

جویبار جاری: استعاره از دلبریا به قول دیگر، استعاره از عمر

سایه برگ: استعاره از خود شاعر

کف: مجاز

از کف دادند: کنایه، از دست دادند

کف: دست، ایهام تناسب: (۱) کف دست (۲) کف دریا؛ در معنای کف دریا با جویبار تناسب

واج آرایی: «ر»

قلمرو فکری:

ای معشوق همانند جویبار جاری یا ای عمر، از من که مانند سایه برگم فرار نکن. زیرا گروه بی شماری به همین شیوه، فرصتها را از دست دادند.

فرصت شمار صحبت کز این دو راهه منزل/ چون بگذریم دیگر نتوان به هم رسیدن

گفتی: به روزگاران مهری نشسته گفتم بیرون نمی توان کرد حتی به روزگاران

قلمرو زبانی:

بیت از چهار جمله در قالب دو جمله مستقل مرکب آمده است:

جمله هسته جمله مستقل مرکب اول: نهاد: تو محذوف/ گفتی: فعل / مفعول: جمله وابسته اش

جمله وابسته جمله مستقل مرکب اول: به روزگاران: متمم قیدی، وندی / مهری: نهاد، وندی / نشسته: نشسته



است، ماضی نقلی

جمله هسته جمله مستقل مرکب دوم: نهاد: من / محذوف / گفتم: فعل / مفعول: جمله وابسته اش

جمله وابسته جمله مستقل مرکب دوم: می توان: فعل غیر شخصی / مفعول: بیرون کردن را / حتی: قید / به

روز گاران: متمم قیدی، وندی

مهر: عشق / روز گاران: در طول روز گار «ان» زپسوند زمان هست

قلمرو ادبی:

تضمین شعر سعدی:

سعدی به روز گاران مهري نشسته بر دل / بیرون نمی توان کرد آلا به روز گاران

واژه آرای: روز گاران

مهري نشسته: تشخیص

مهر بر دل نشستن: کنایه از عاشق شدن

قلمرو فکری:

تو گفتی: با گذشت زمان عشق بر دلم نشسته است. من گفتم: نمی توان حتی با گذر روز گاران نیز از دل این عشق را بیرون کرد.

قربت معنایی: عشقی است که از ازل مرا در سر بود / کاری است که تا ابد مرا در پیش است

پیش از من و تو بسیار بودند و نقش بستند دیوار زندگی را زین گونه یاد گاران

قلمرو زبانی:

بیت از دو جمله مستقل ساده با حرف ربط همپایه ساز «و» آمده است:

جمله اول: نهاد: آنهای محذوف / پیش: قید / از من: متمم اسم برای پیش / و: حرف عطف / تو: معطوف به متمم

اسم / بسیار: قید / بودند: وجود داشتند، فعل غیر اسنادی

جمله دوم: نقش بستند: فعل مرکب / نهاد: آنها ی محذوف / دیوار زندگی را: بر دیوار زندگی، گروه متمم فعلی،

ترکیب اضافی: متمم (دیوار) + مضاف الیه (زندگی) / زاین گونه: گروه قیدی: ترکیب وصفی: صفت اشاره (این) +

قید (گونه، وندی) / یاد گاران: مفعول، وندی

نقش بستند: حک کردند، کشیدند

قلمرو ادبی:

نقش بستند: کنایه از ماندگاری

دیوار زندگی: اضافه تشبیهی

واج آرای: «گ»

مراعات النظیر: دیوار و نقش

قلمرو فکری:

پیش از من و تو عاشقان بسیاری بودند که بر روی دیوار زندگی یادگاری های بسیاری از عشق نقش بستند



و ماندگار کردند و رفتند.

قرابت معنایی: چه حلاج‌ها رفته بر دارها/ چه فرهادها مرده بر کوه‌ها

تا در زمانه باقی ست آواز باد و باران

وین نغمه محبت بعد از من و تو ماند

برگرفته از کتاب: مثل درخت، در شب باران

قلمرو زبانی:

بیت یک جمله مستقل مرکب با دو جمله هسته و وابسته است:

و: حرف ربط همپایه ساز که بیت قبلی و این بیت را به هم پیوند داده است

جمله هسته: این نغمه محبت: گروه نهادی، یک ترکیب وصفی و یک ترکیب اضافی: صفت اشاره (این) +

نهاد (نغمه) + مضاف الیه (محبت) / بعد: قید / از من: متمم اسم برای پیش / و: حرف عطف / تو: معطوف به متمم

اسم / ماند: می ماند، فعل مضارع اخباری

تا: حرف ربط وابسته ساز

جمله وابسته: در زمانه: متمم قیدی، وندی / باقی: مسند / است: فعل اسنادی / آواز باد: گروه

نهادی، ترکیب اضافی / و: حرف عطف / باد: معطوف به مضاف الیه (دو ترکیب اضافی: آواز باد * آواز باران)

قلمرو ادبی:

نغمه محبت: اضافه تشبیهی

صدای باد و باران باقی است: کنایه، تا دنیا برپاست

مراعات النظیر: باد، باران

آواز باد و باران: دو تا تشخیص

قلمرو فکری:

تا در زمانه صدای باد و باران باقی است و دنیا پابرجاست، عشق همانند نغمه‌ای پس از من و تو خواهد ماند و

نابود نخواهد گشت.

قرابت معنایی: از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر / یادگاری که در این گنبد دوار بماند